

درس سیصد و شصت و یکم

بیان شیخ اشراق در خصوص کیفیت ابصار (۳)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

نظر شیخ اشراق در مورد عالم مثال اعظم

نکته‌ای که در کلام شیخ اشراق به نظر می‌رسید این بود که مرحوم سهروردی قائل هستند به اینکه تمام آنچه را که در قوه خیال نقش می‌بندد و تمام تخیلات و تصورات انسان و همین‌طور صوری که در مرآت هست مربوط به عالم مثال اعظم است. خب این صوری که در ظاهر است؛ صور ما، نفوس، عکس‌ها و نقش‌ها، از باب مقابله دو شیء و به عبارت مرحوم شیخ اشراق اشراقی که از انسان به واسطه مقابله با شخصی بر جنبه مثالی او پیدا می‌شود، همین که بین دو شخص مقابله پیدا می‌شود و یک‌سری مسائل و به تعبیر امروز امواج رد و بدل می‌شود، ذهن یک‌مرتبه بر آن جنبه مثالی که مربوط به مثال اعظم است اشراق پیدا می‌کند و از آن جنبه مثال اعظم پی به اشیاء خارج می‌برد، خب این عبارت ایشان بود.

همین‌طور نسبت به آینه و صوری که در مرآت و ماء و اشیاء صیقل هست می‌باشد؛ این صور صورت اصلی نیستند بلکه همه صور بالعرض هستند و صورت اصلی مربوط به مرآی و اعیان است. ایشان می‌گویند: این نحوه صور هم مربوط به مثال اعظم است و در آنجا قرار دارد و به تبع آن امر مرئی که اصل برای تحقق این صورت خارجی است، نفس نسبت به آن مثال عالم برزخ اشراق پیدا می‌کند. این مبنای مرحوم [شیخ اشراق] است.

ابعاد شخصیتی مرحوم آخوند

مرحوم آخوند نسبت به اصل نظریه مثال اعظم به این مطلب معترف‌اند و حتی خود ایشان هم از ارباب مکاشفه بوده‌اند و جنبه‌های مکاشفه ایشان بسیار قوی هم بوده است و در اینکه ایشان اهل ریاضت، مراقبه، شب‌زنده‌دار و معنا بودند، در این مسئله شکی نیست. مرحوم آخوند دارای اوراد و اذکار بود و مطالب را به صورت مکاشفه ادراک می‌کرد و در بعضی از موارد که مطلب برای او مشکل هم بود توسل پیدا می‌کرد و حتی می‌گویند: از کهک به حرم حضرت معصومه علیها السلام می‌آمد و در بالاسر می‌نشست تا اینکه آن مشکل

و مسئله علمی برای ایشان حل می شد! اینها جهاتی بود که نشان می دهد که بالأخره ایشان هم نسبت به مسائل عرفانی [یک دستی بر آتش داشت و] یک چیزی اش می شد!

مقایسه ابعاد شخصیتی مرحوم آخوند و مرحوم حاجی

گرچه خب مرحوم حاجی قوی تر از ایشان بوده و مکاشفاتش قوی تر بوده است ولی خب مرحوم آخوند از نقطه نظر اطلاع بر مسائل فلسفی قوی تر از مرحوم حاجی بوده و این مسئله مسلم است. ولی از نقطه نظر حال، مرحوم حاجی قوی تر بوده و جنبه توحیدی مرحوم حاجی قوی تر از ایشان بوده است به طوری که در حواشی و تزییلات مرحوم حاجی هم این مسئله استفاده می شود و مشخص است که عبارات مرحوم حاجی یک قدری با عبارات اسفار تفاوت دارد و اگر از نقطه نظر ورود در عمق مسائل عرفانی، مرحوم آخوند را جزو فلاسفه درجه یک به حساب بیاوریم قطعاً مرحوم حاجی جزو فلاسفه درجه دو هستند و شکی در این مسئله نیست. اما مرحوم آخوند از نقطه نظر مطالب و اطلاع و سعه در مطالب قوی تر بود و این هم مطلب قابل توجهی است. ولی خب علی کل حال خود مرحوم آخوند هم اهل مکاشفه بوده است و امکان ندارد یک شخص، اهل مراقبه و مکاشفات باشد و قائل به مثال اعظم نباشد. امکان ندارد!

نظریات مرحوم آخوند بر کلام مرحوم شیخ اشراق

بنابراین خود مرحوم آخوند در اصل قضیه شکی نداشتند و در دو جا نسبت به کلام شیخ اشراق نظر دارند؛ حالا دومی را می گوئیم و بعد سراغ اولی می رویم. اشکال دوم را که اول طرح می کنیم این است که ایشان می فرمایند: مرحوم شیخ اشراق قائل به این هستند که صوری که در مرآ قرار می گیرد و شبیحی از آن مرئی در آن مرآت تحقق پیدا می کند مربوط به عالم مثال اعظم است.

ایشان می گویند: قضیه این طور نیست و صورت شبیح در خود همین عالم محسوس است چطور اینکه خود آن صورت مرئی در این عالم محسوس است سواء اینکه انسان علم پیدا کند یا علم پیدا نکند، آن صورت در مرآت که به تبع آن صورت مرئی هست قطعاً باید در این عالم باشد و جزو محسوسات باشد، ما قبول نمی کنیم که این صورت مرئی در عالم مثال اعظم هست. نه، این یک صور مادی است و صورت، صورت مادی است. یک عکس در آب می افتد و آن مشخص است و یک عکس و صورت در آینه می افتد و به واسطه انعکاس نور مشخص است و یک عکس در اشیاء صیقلی و اشیائی که نور را برمی گردانند می افتد و این مشخص است و ما نمی توانیم این را داخل در عالم مثال و اینها قرار بدهیم همان طوری که -ایشان می فرمایند - انحاء وجودات به تبع آن وجود اصلی وجود دارند و بالعرض هستند، این صوری که در مرآی وجود خارجی دارند، وجود

اینها نسبت به آن وجود اصلی وجود بالعرض است. وقتی که نور بر آن وجود اصلی بتابد در انعکاسش به اشیاء صیقل چه آینه و مرآت باشد و چه ماء یا سایر فلزات و امثال ذلک باشد، در انعکاس، یک تحقق بالعرض و ثانوی پیدا می کند.

تعریف ندا و صداء

مانند صداء؛ برگشت صدا را صداء می گویند. مخصوصاً وقتی که انسان در کوهستان یک صوتی را دریابورد می تواند این معنا را مشاهده کند یا فرض کنید در طبقاتی باشد یا در بعضی از جاهایی که گنبد دارد و یک حالت انعکاس صدا دارد، وقتی که صدایی دربیاید، در انعکاس آن به طبقات مختلف صداهاى مختلفی برگشت می کند که آن برگشت صدا را صداء می گویند. نوا و ندا عبارت از همان صدای اصلی است و صداء عبارت از برگشت این ندا به آن مرجع و مقصد اصلی است. این هم وجود دارد متنها وجود او وجود بالعرض است یعنی آن اصل عبارت از آن صوتی است که از دهان متکلم خارج می شود ولی وقتی که این صوت به یک مانع می خورد و برمی گردد شما دوباره همان را مشاهده می کنید، دوباره به این مانع می خورد و برمی گردد و مشاهده می کنید. در بعضی از جاها مثل گنبد مسجد شاه در اصفهان وقتی چند مرتبه صدایی باشد همین طور چند مرتبه این صدا برگشت دارد. این بسته به کیفیت زاویه هایی است که معمار این گنبد را براساس آن زاویه ها طرح ریزی کرده است.

احول بودن همه انسانها

یا اینکه شکلی را که احول مشاهده می کند، آن شکل جنبه بالعرض دارد. احول عبارت از دو بین است، احول یعنی کسی که دو می بیند؛ دو شیء می بیند. همه ما احول هستیم! تا اینکه این جول از بین برود و انسان یکی ببیند خیلی کار دارد! خیال می کنیم که دو نمی بینیم ولیکن اینها کار زیادی دارد، خدا توفیق بدهد. علی کل حال احول دو می بیند در حالی که در خارج دویی نیست بلکه در خارج یکی است. پس آن را که می بیند، آن جنبه جنبه بالعرض دارد؛ یعنی وقتی که چشم یک حالت و شیئی را مشاهده می کند به تبع او یک امر دیگری هم مشاهده می شود در حالی که وجود خارجی ندارد و فقط مشاهده احول است ولیکن در خارج تحقق ندارد و آنچه که در خارج هست فقط یک امر واحد است. این مربوط به احول و آن هم مربوط به این! بنابراین نظر مرحوم آخوند بر این است که اشیائی که شبیح از شیء اصلی هستند جنبه حسی دارند و این جنبه حسی در خود عالم موجود است، این یک اشکال است.

لغویت صدور فعل شیطانی از فاعل حکیم

اما اشکال اول ایشان این است که بله، ما نسبت به خود اصل عالم مثال حرفی نداریم، این موجود است اما صحبت در این است که آنچه را که نفس آنها را ادراک می‌کند زائیده و اصدار نفس است یعنی نفس اینها را از خود به وجود می‌آورد و وقتی از خود به وجود آورد، متصل با نفس است و در تحت مثال نفس قرار دارد نه اینکه در مثال اعظم هست. چطور ممکن است که صور متخیله که اینها صور بعیده و قبیحه هستند...، تمام تخیلات انسان که تخیلات رحمانی نیست بسیاری از این تخیلات، تخیلات شیطانی است. همه تصورات ما که رحمانی نیستند ممکن است شیطانی هم باشد و صدور فعل شیطانی از فاعل حکیم در نهایت قبح و لغویت است. بنابراین اگر ما قائل باشیم بر اینکه اینها در آن مثال اعظم هستند، چه نفعی به یک فاعل حکیم می‌رسد که صور قبیحه را در عالم مثال اعظم ایجاد کند؟! چه فایده‌ای برای او دارد که در عالم مثال، اشیاء لغو و بیهوده را به وجود بیاورد و بعد ذهن به واسطه اطلاع بر مثال اعظم بر آن اشیاء لغو و بیهوده اطلاع پیدا کند؟!

نحوه تحقق قوای متخیله

بناءً علی هذا آن چیزهایی را که نفس به واسطه استخدام قوای متخیله خودش به وجود می‌آورد، همه اینها زائیده و متبدل و مولود نفس و متصل به مثال نفس است و در اینجا در این مسئله مشکلی پیش نمی‌آید یعنی نفس از نقطه نظر قوای متخیله در عالم مثال خودش قرار دارد و همه اینها به واسطه آن تجرد پیدا می‌شود و در آن تحقق پیدا می‌کند. و این این طور نیست که باقی بماند بلکه می‌آید و از بین می‌رود یعنی می‌آید و اگر نفس دوباره بخواهد نسبت به آنها ایجاد می‌کند. یک تخیل در ذهن پیدا می‌شود و بعد از بین می‌رود، نفس ظهور پیدا می‌کند و دوباره که برمی‌گردد آنها را ایجاد می‌کند. ولی اشیائی که آنها جنبه تخیلی ندارند، در نفس از بین نمی‌روند بلکه نفس نسبت به آنها نسیان پیدا می‌کند. شما که یک شعر را حفظ می‌کنید، این شعر در نفس شما ذخیره می‌شود و در اینجا ظهور پیدا نمی‌شود بلکه نسیان پیدا می‌شود، یک هفته که می‌گذرد انسان فراموش می‌کند و بعد می‌نشیند فکر می‌کند فکر می‌کند و آن ابیات یکی یکی در نظر می‌آیند. پس نفس این ابیات را نمی‌سازد، نفس این ابیات را اصدار نمی‌کند بلکه از آن ذخیره استفاده می‌کند و آن مطالب منسی را در دریچه حضور می‌آورد و وقتی به حضور آورد دیگر در ذکر او قرار می‌گیرد.

دو نحوه تحقق اشیاء در نفس

بنابراین آنچه را که در نفس تحقق پیدا می‌کند دو قسمت است؛ قسم اول تخیلات و تصورات است که این تخیلات و تصورات از بین می‌رود و نفس دوباره آنها را بر همان وزانت اول ایجاد می‌کند و اینها را ظهور

می‌گویند. دوم این است که آنچه را که در نفس وجود پیدا می‌کند از بین نمی‌رود و ثابت می‌ماند و نفس دوباره به آنها رجوع می‌کند و آنها را احضار می‌کند نه اینکه خلق می‌کند. بنابراین آن مثال اعظم عالمی برای خود است که دارای صور و حقایق عینیۀ متناسب با خود است، ارتباطی با نفس انسان ندارد و این نفس انسان دارای مثال متصل به خودش است و این مثال متصل به خود خلق می‌کند و انعدام پیدا می‌کند، خلق می‌کند و انعدام پیدا می‌کند، خلق می‌کند و انعدام پیدا می‌کند و همین‌طور این خلق و انعدام [ادامه دارد] و شما می‌گویید: **الله اکبر** **بسم الله الرحمن الرحيم، السلام علیکم و رحمة الله** یک دور دور افلاک، عالم، آسمان و زمین چرخیدید، قرض‌هایتان را اداء کردید، طلب‌هایتان را از مردم گرفتید، دخترهایتان را شوهر دادید، پسرها را زن دادید و ولیمه دادید! **إن شاء الله** خدا قسمت کند که ولیمه دهید و چه کار کنید! و وقتی می‌گویید: **السلام علیکم و رحمة الله**، کجا بودید و کجا رفتید؟! اینها همه تخیلاتی است که این تخیلات به واسطۀ اصدار نفس جنبۀ انعدام پیدا می‌کند، می‌آید و می‌رود و دیگر چیزی باقی نمی‌ماند و این مثال اصغر و مثال متصل به نفس می‌شود. این اشکال مرحوم آخوند نسبت به کلام شیخ اشراق بود.

ماحصل اشکال این شد که ما قائل به مثال اعظم هستیم و در این مسئله شک نداریم همان‌طور که برهان عقلی این را نسبت به سلسلۀ علل ثابت می‌کند، مسائل شهود حکماء و اهل مکاشفه و عرفا هم این مطلب را ثابت می‌کند و همین‌طور آنچه را که مورد مرآی و مشاهد مردم است، آن‌هم این مسائل را ثابت می‌کند؛ آن خوابی را که یک شخص در عالم خواب می‌بیند نفسش درست نکرده است بلکه این در عالم خواب رفته و یک مسائل و چیزهایی را دیده است و بعد در خارج تحقق پیدا می‌کند، نه اینکه نفس او می‌زاید! او می‌رود و مطالبی را می‌بیند و فلان شخص و فلان قضیه را می‌بیند و بعد می‌بیند در خارج هست درحالی که اصلاً نسبت به این قضیه سبقت ذهنی ندارد و نمی‌توانیم بگوییم که این اصدار نفس است. در این مسئله شک نداریم منتها مرحوم شیخ اشراق همه را یک کاسه داخل در تحت مثال اعظم قرار دادند؛ چه اشیائی که قبلاً در عالم مثال اعظم بوده است و چه آنچه را که از نقطه نظر صور خارجی آنها را مشاهده می‌کنیم، تمام اینها در مثال اعظم است و چه آنچه را که در مرایا و آینه و اشیاء صیقل به عنوان وجود ثانوی و وجود بالعرض تحقق پیدا می‌کند، آن‌هم در عالم مثال است و همین‌طور تمام تخیلات و تصورات ما در مثال اعظم است. پس هیچ چیزی برای نفس باقی نمی‌ماند و دیگر یک کاسه همه داخل در مثال اعظم است. این‌طور نیست! آنچه را که مربوط به مثال اعظم است و در عالم برزخ و مثال است، آن اشیائی خاصّ به خود است که خداوند خلق کرده و از نقطه نظر سلسلۀ علیت در این عالم کم‌کم تحقق پیدا خواهد کرد یا بعضی‌ها هم تحقق پیدا نخواهد کرد و آن مربوط به عالم مثال است. این یکی.

مسئلۀ دوم تخیلات ماست و صوری که هست، اینها مربوط به نفس است یا باقی به بقاء نفس است که

در مرتبهٔ نسیان می‌شود یا انعدام پیدا می‌کند و نفس دوباره درست می‌کند که این ظهور و اصدار می‌شود. این ماحصل اشکال مرحوم آخوند بود.

نقد بر نظریهٔ مرحوم آخوند

اما با توجه به مطالبی که قبلاً گفته شد به نظر می‌رسد که در مطالب مرحوم آخوند یک قدری باید تأمل کرد. جهت قضیه این است که تصور ایشان - اگر جسارت به ساحت ایشان نباشد - بر این است که عالم مثال یک عالم تافتهٔ جدا بافته‌ای از کل عالم و کل آنچه را که جنبهٔ خلقی بر او صدق می‌کند است و به عبارت دیگر همان‌طوری که در سلسلهٔ علل، عوالم متعدده‌ای وجود دارد که به عالم مثال می‌رسد، یکی از این عوالم عالم مثال است و صوری که اختصاص به او دارد و صوری که مربوط به اوست و صوری که باید از نقطه نظر وجود مادی در این عالم تحقق پیدا کند، اینها همه مربوط به عالم مثال است. انسان خواب می‌بیند و مسائلی را در خواب می‌بیند که مربوط به آینده است و - شاید برای همهٔ ما هم اتفاق افتاده باشد - در حالی است که انسان نسبت به این قضیه سبقت ذهنی ندارد. خبر معلوم می‌شود که حقایقی قبل از ما موجود بوده است و اینها یک مسائل و مطالبی است که اصلاً ارتباطی با تصور و تخیل ما ندارد، قبلاً بوده و بعد از ما هم خواهد بود. اگر ما بر عالم مثال اشراف پیدا کنیم اطلاع پیدا می‌کنیم و اگر اشراف پیدا نکنیم اطلاع پیدا نمی‌کنیم. این یک مسئله است.

اگر ما بخواهیم این مطلب را یک قدری بازتر کنیم و بخواهیم این جنبهٔ مثالیت را به عنوان یکی از پدیده‌های عالم وجود در نظر بگیریم، می‌بینیم مسئلهٔ مثال اعظم و مثال متصل باهم تفاوتی ندارند. از نقطه نظر سلسلهٔ علل بنا به فرمایش مرحوم آخوند که ایشان قائل به توحید در افعال و توحید در صفات هستند، چطور ممکن است یک نفر قائل به توحید افعالی باشد و بین مثال اعظم و مثال اصغر اختلاف ببیند؟! مثال اعظم مربوط به خلق إله و مثال متصل را مربوط به خلق نفس بدانند؟! اگر ما قائل به توحید افعالی هستیم دیگر توحید افعالی تخصیص بر نمی‌دارد! تمام آنچه که در عالم وجود اتفاق می‌افتد، داخل در یک سلسلهٔ مراتب تجرد و مابین تجرد، برزخ و مثال و ماده است.

شکل‌گیری حسن و قبح بر اساس انتساب به فاعل

﴿وَإِنْ كَانَ مِثْرًا قَالُوا حَبَّةٌ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَىٰ نَابَهَا وَكَفَىٰ بِنَا حَسِيبًا﴾^۱؛ هر چه می‌خواهد باشد، ما

^۱ . سوره انبیاء (۲۱) آیه ۴۷. انوار ملکوت، ج ۲، ص ۱۳۷:

«و اگر آن ستم به قدر سنگینی یک حبه خردل (یک دانه فلفل) بوده باشد، ما آن را می‌آوریم و ما محاسب کافی و تامّ و تمامی

این را احضار می‌کنیم! ﴿وَإِنْ مِّن شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ﴾^۱؛ ﴿وَإِنْ مِّن شَيْءٍ إِلَّا﴾! اینکه ایشان می‌فرمایند: تصویر و تکوین صور لغو و قبیح از فاعل حکیم بعید است، آیا نفس خود آن صورت قبیح است یا انتساب به آن مکلف و فاعل مختار قبیح است؟! وقتی که حضرت ابراهیم نگاه می‌کند و می‌بیند که دو نفر زنا می‌کنند، آیا نفس حضرت ابراهیم این صورت را به وجود آورد یا نه؟! حضرت ابراهیم به عالم مثال متصل می‌شود و این صورت از عالم مثال برای او منکشف می‌شود، پس این چه ارتباطی با او دارد؟! وقتی که مکاشفه‌ای برای انسان پیدا می‌شود و یک صورت قبیحه‌ای را مشاهده کند، این صورت قبیحه زائیده ذهن نیست و ارتباطی به ذهن ندارد و مسئله خارجی است و صورتی است که در خارج انجام می‌شود. آیا نفس آن صورت قبیحه قبیح است یا اینکه انتساب این به فاعل قبیح است؟! صورت زنا با صورت نکاح شرعی چه فرقی می‌کند؟! هردو یکی است و هردو طول و عرض‌ها یکی است و کیفیت هم یکی است و هیچ تفاوتی باهم ندارند، نمی‌دانم شاید یکی بهتر باشد حالا ما نمی‌دانیم! ولی ظاهراً که یکی است. خب از نقطه نظر خارجی، این صورت با آن صورت هیچ تفاوتی ندارد. فرض کنید که حالا با یکی زنا کرده است و بعد از یک ساعت دیگر یک **أنکحْتُ** می‌گوید و دوباره همین قضیه تکرار می‌شود و این ازدواج و نکاح شرعی می‌شود. خب چطور شد که این صورت، قبیحه شد و این صورت دومی [غیر قبیحه شد]؟! اینکه هردو یکی است و یک میل هم تفاوت نمی‌کند! با **أنکحْتُ** که این شش متر نمی‌شود یعنی قد آن شخص که یک متر و هفتاد سانت است، با **أنکحْتُ** هم همین یک متر و هفتاد سانت است و تفاوت پیدا نمی‌کند و اگر قد مخدرة مکرمه مجلله یک متر و ۶۵ سانت است، با **أنکحْتُ** که دو متر و نیم نمی‌شود! البته بالا می‌پرد ولیکن بالآخره تا سر جایش بیفتد باز همان یک متر و ۶۵ سانت است و این تفاوتی نمی‌کند. آن جهت قبیح شرعی در انتساب این مسئله است، نه در خود این صورت! مرحوم آخوند در اینجا بین اصل تخیل و تخیل قبیح خلط کرده‌اند. اصل تخیل **فَعَلٌ مِّنَ الْأَفْعَالِ كَمَا أَنَّ الْأَعْيَانَ الْخَارِجِيَّةَ أَفْعَالُ اللَّهِ تَعَالَى فِي عَالَمِ الْمَلِكِ كَمَا أَنَّ الْأَعْيَانَ الثَّابِتَةَ أَفْعَالُ اللَّهِ فِي عَالَمِ الْمَلِكِ وَ فِي عَالَمِ الْمَلَكُوتِ كَمَا أَنَّ الْأَفْعَالَ كُلَّهَا هُوَ فَعْلُ اللَّهِ تَعَالَى كَمَا تَدُلُّ عَلَيْهِ أَدْلَةُ التَّوْحِيدِ الْأَفْعَالِيَّةِ وَ التَّوْحِيدِ الصِّفَاتِيَّةِ.**

تمام این مسائل همه عبارت از فعل الهی است! آن شمر وقتی سر امام حسین علیه‌السلام را می‌برد، مگر خود این نفس بریدن بد است؟! خب چه اشکال دارد؟! واقعاً آدم فکر کند که اگر قرار است که انسان بمیرد حالا چه با سکه بمیرد، چه با تصادف بمیرد، چه موشک در کله‌اش بخورد و چه آجر بخورد، همه فوت است.

هستیم.»

۱. سوره حجر (۱۵) آیه ۲۱. الله شناسی، ج ۳، ص ۱۷۰:

«و هیچ چیزی موجود نمی‌شود مگر آنکه خزینه‌ها و معدن‌هایش در نزد ماست و ما آن چیز را (از آن خزینه و معدن‌ها) فرود نمی‌آوریم مگر به اندازه مشخص و دانسته شده.»

از آن طرف برای سیدالشهداء علیه السلام هم ارتقاء روح و مسائل شفاعت کبری و رسیدن به آن مقاماتی است که «**إِنَّ لَكَ فِي الْجَنَّةِ دَرَجَاتٍ لَا تَنَالُهَا إِلَّا بِالشَّهَادَةِ**»^۱ این مرتبه‌ای که مرتبه شفاعت کبری است به واسطه این مسئله پیدا می‌شود.

بنابراین آیا نفس بریدن سر و کشتن و تیر زدن به قلب و اینها قبیح است؟! نه، قبیح نیست. چطور اگر میکروب و ویروس در بدن انسان برود و انسان را از پا دریاورد قبیح نیست اما همین که یک تیر زده می‌شود یا فلان، قبیح می‌شود؟! خب هر دو که یکی است تازه اینکه راحت‌تر می‌میرد تا اینکه یک مرض باشد و تبدیل به یک سرطانی بشود و بیچاره چهار ماه در بستر بیفتد و فلان و او را بلند کنند و چه کار کنند و قیافه عجیب و غریب پیدا کند و فلان کند و او را شیمی درمانی کنند و هزارتا بدبختی و بیچارگی پیدا بشود! خب اینکه مسئله زودتر تمام می‌شود! مسئله در انتساب این قضیه به فاعل است! اینکه الآن دارد این عمل جنایت کارانه را انجام می‌دهد، از روی بغض و عناد انجام می‌دهد و این مسئله جنبه قبح است اما نفس آن عمل و نفس آن صورت نه، عملی است مثل عمل خارج و تفاوتی ندارد.

در قضیه حر، حر یک آدم بود و آن موقعی که جلوی امام حسین علیه السلام را سد کرد، آن حالتش حالت قبیح بود. همین حر در روز عاشورا توبه کرد و فکر خودش را تصحیح کرد. آن یک جنبه عناد بود و یک مطلب است. این قبح و حسن در انتساب به فاعل شکل می‌گیرد، نه در نفس تخیل و تخیلات!

عدم جدایی تصور ذهنی از سلسله مراتب عوالم ملکوت و مثال

بنابراین مسئله تصور ذهنی و خلق ذهنی مانند سایر مسائل و جدای از سلسله مراتب عوالم ملکوت و عوالم مثال نیست. همان‌طوری که در عالم مثال اشیائی بدون دخالت انسان خلق شده است و انسان به واسطه مکاشفه یا خواب نسبت به آن عوالم و مسائل اطلاع پیدا می‌کند همین‌طور در عالم مثال اشیائی با دخالت انسان خلق شده است یعنی همین جنبه دخالت انسان در آن مسائلی را که به وجود می‌آورد، تمام اینها در عالم مثال اعظم موجود بوده و هست و خواهد بود. چه اشکال دارد که نفس انسان صورتی را به وجود بیاورد ولی خلق آن صورت در مثال اعظم هم باشد، چه اشکال دارد؟! مگر افرادی که بر آن حقایق اشیاء و منویات نفوس اطلاع پیدا می‌کنند، غیر از این است که بر مثال اعظم اطلاع پیدا کرده‌اند؟! مثال متصل هر شخص برای خودش است، به انسان کاری ندارد همان‌طوری که این وجود نمی‌تواند داخل در وجود دیگر بشود و بین دو ماده حد و مرز وجود دارد! الآن من دو دست دارم و این دست من نمی‌تواند داخل آن یکی برود. بله، من می‌توانم هر دو دست

^۱. الأمالی، شیخ صدوق، ج ۱، ص ۱۵۰. امام شناسی، ج ۱۵، ص ۳۳۳:

«حقاً در بهشت برای تو منزلت و درجه‌ای است که بدون شهادت بدان دست نخواهی یافت!»

خودم را بگیرم ولی این دیگر داخل در آن نمی‌شود، این یک حدّ وجودی دارد و آن هم یک حدّ وجودی دارد! همین‌طور مثال متصل هر شخص یک حدّ وجودی برای خودش دارد و این نمی‌تواند داخل در آن شود و آن هم نمی‌تواند داخل در این بشود. آنچه را که داخل می‌شود مثال اعظم است یعنی انسان چطور الآن نیت [شخص را] می‌فهمد و [می‌گوید که] فلان فکر را راجع به من کردی؟! حسابت را می‌رسم! این الآن از کجا می‌گوید که این فکر را راجع به من کردی؟! خب مثال متصل که مربوط به اوست. این الآن در مثال اعظم و عالم مثال رفته است. ولو اینکه این فکر زایدۀ نفس است، این را که نفس می‌زاید داخل در مثال اعظم قرار می‌گیرد و جای آن آنجاست. دو نسخه دارد؛ یک نسخه در مثال متصل هست و نسخه دوم در مثال اعظم هست. این با اشراف بر مثال اعظم به آن نسخه اصلی اطلاع پیدا می‌کند و می‌فهمد که این الآن چه فکری کرده است و الا در شکم او که رفته است تا بفهمد او چه نیتی دارد! یا اینکه فرض کنید که چه چیزی دارد.

تصور مرحوم آخوند بر این است که چون نفس این تخیلات را می‌زاید پس ارتباطی با عالم مثال ندارد. چرا ندارد؟! همان‌طوری که آن اشیاء در عالم مثال موجود است، تصورات نفس و آنچه را که نفس آنها را به وجود می‌آورد هم در عالم مثال هست، چه تفاوتی می‌کند؟! اگر ایشان می‌خواهند بفرمایند که چطور ممکن است که خداوند افعال غیر لغو به وجود آورد؟ خب این قضیه نسبت به اصل خود کل این مسائل و حوادثی که در عالم طبیعت پیدا می‌شود هم به وجود می‌آید. تمام آنچه که در این عالم هست یا جنبه حسن دارد یا جنبه قبیح دارد، اما برگشت آن جنبه قبحش به واسطه ادله وجود و اینکه وجود خیر است، به حسن است و فقط انتساب به فاعل است که آن را قبیح می‌کند! یک عمل واحد با یک نیت قبیح می‌شود و همین عمل واحد با یک نیت دیگر حسن می‌شود. جنبه انتساب به فاعل است که آن را قبیح یا حسن می‌کند اما نه صرف عمل خارج. همین‌طور آنچه را که نفس خلق می‌کند، خلق نفس دلیل بر وجود این در عالم مثال نخواهد بود! بنابراین در اینجا حق با مرحوم شیخ اشراق است و انصافاً ایشان در اینجا مطلب عرشی و بسیار مطلب قابل توجهی را فرموده‌اند.

إِعْلَمْ أَنَا مِنْ يَوْمٍ بَوُجُودِ الْعَالَمِ الْمَقْدَارِيِّ الْغَيْرِ الْمَادِّي كَمَا ذَهَبَ إِلَيْهِ أَسَاطِينُ الْحِكْمَةِ وَ أُنْمَةُ الْكُشْفِ
حَسْبَمَا حَزَّرَهُ وَ قَرَّرَهُ صَاحِبُ الْإِشْرَاقِ أَنْتُمْ تَحْرِيرٌ وَ تَقْرِيرٌ إِلَّا أَنَا نُخَالِفُ مَعَهُ فِي شَيْئَيْنِ أَحَدُهُمَا أَنَّ
الصُّورَ الْمُتَخَيَّلَةَ عِنْدَنَا مَوْجُودَةٌ كَمَا أَوْمَأْنَا إِلَيْهِ.^۱

[بدان] من از جمله کسانی هستم که به وجود عالم مقداری و غیرمادی معتقد است و آن عالم مقدار غیرمادی همان عالم مثال و عالم برزخ است که از او به مثال اعظم تعبیر می‌شود همان‌طوری که بزرگان حکمت و بزرگان کشف و شهود قائل به این مطلب هستند. مرحوم شیخ شهاب مطلب را فرمودند. ما در دو مطلب با

^۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۰۲.

ایشان اختلاف نظر داریم؛ صور متخیله پیش ما موجود است و ما این صور متخلیه را موجود می‌کنیم و به وجود می‌آوریم.

فِي صُتْعٍ مِنَ النَّفْسِ بِمُجَرَّدِ تَأْثِيرِهَا وَتَصْوِيرِهَا بِاسْتِخْدَامِ الْخِيَالِ لَا فِي عَالَمٍ خَارِجٍ عَنْهَا بِتَأْثِيرِ مُؤَثِّرٍ غَيْرِهَا كَمَا يَفْهَمُ مِنْ كَلَامِهِ لِظُهُورِ أَنَّ تَصَرُّفَاتِ الْمُتَخِيلَةِ وَدَعَابَاتِهَا الْجَزَافِيَّةُ.

در یک مرتبه از نفس، به مجرد اینکه این نفس به واسطه قوه خیال تأثیر می‌گذارد و به تصویر می‌کشد، این نفس قوه خیالی را به استخدام می‌گیرد و شروع به ساختن و پرداختن می‌کند چطور اینکه قوه واهمه را به اختیار می‌گیرد و صور وهمیه می‌سازد. چطور اینکه قوه عاقله را به استخدام می‌گیرد و قضایای عقلیه را ترسیم می‌کند؛ آن نکات کلیه عقلی و مسائل حسن و قبح عقلی و آن کیفیت ارتباطات کلی و قضایای کلی، همه اینها به واسطه استخدام قوه عاقله است.

پس به هر مقدار که مشاهده کردید فردی از نقطه نظر مبانی عقلی قوی‌تر است و مطالب جدیدی را مطرح می‌کند که منطبق با فطرت است و در کیفیت بیان و استنتاج مطالب کلی و ارزش‌های فطری سهم بیشتری دارد، بدانید که استخدام قوه عاقله برای نفس او بیشتر از سایر افراد است. افرادی را دیده‌اید که اینها در صورت‌پردازی خیلی قوی هستند؟ هنرپیشه‌های سینما را دیده‌اید که دلک‌بازی از خودشان درمی‌آورند؟! اصلاً هویت خودشان را ازدست می‌دهند؛ امروز به صورت این نقش بازی می‌کند و فردا به صورت آن نقش بازی می‌کند! امروز به صورت نقش یک شاگرد راننده و [کسی که] در قهوه‌خانه فحش چارواداری می‌دهد بازی می‌کند و فردا در نقش ابن سینا درمی‌آید و پس فردا در نقش بوعلی و روز چهارم در نقش کله‌پاچه فروش می‌رود! این [نقش‌های] مختلفی که دارد، هویتی از خودش ندارد و این قوه متخیله او برای تصویر خیلی قوی است ولی از قوه عاقله استفاده نمی‌کند. بعضی‌ها قوه وهمشان خیلی زیاد است و مطالب غیرواقعی را خیلی خوب می‌کشند! دیده‌اید بعضی‌ها زود باور می‌کنند؟ تا یک مطلبی را بگویند باور می‌کنند، قوه واهمه اینها خیلی زیاد است!

یکی از رفقا می‌گفت که با یک بنده خدایی در همدان داشتیم به سمت یک بیابانی می‌رفتیم، هفته قبل رفتیم و این دفعه که خواستیم برویم گفت: نه، از این راه نرویم. گفتیم که ما همدانی هستیم و وجب به وجب خاکش را می‌دانیم! تو چه می‌گویی؟! ما بهتر بلد هستیم! می‌گفت: نه، من می‌دانم. گفتیم: ما بچه اینجا هستیم، آخر به چه دلیل می‌گویی؟! گفت که هفته قبل که داشتیم می‌رفتیم دوتا کبوتر آمدند و از اینجا رفتند و الآن هم از این سمت می‌روند و چون اینها با ما بودند ما هم باید از این راه برویم! یعنی این قدر این قوه واهمه [قوی بود]. من آن شخص را دیده بودم سید ساده‌ای است و ظاهراً الآن حیات دارد خدا حفظش کند. این قدر این قوه واهمه قوی است و این قدر او ساده است که حتی قادر بر تشخیص ابتدایی‌ترین مسئله نیست. خب خیلی‌ها این‌طور هستند و خیلی سریع باور می‌کنند، خیلی سریع!

سوء استفاده از قوه واهمه، علت اکثریت انحرافات ملل در طول تاریخ

خیلی از مسائلی که در اسلام در گروه‌ها و اجتماعات آمده است، این مسئله در جامعه‌شناسی خیلی مطرح است و اصلاً یک بحث خیلی کلی راجع به این مسئله و کیفیت حرکت‌های جامعه براساس تخیل و وهم دارند و افراد از اینجا سوء استفاده‌های بسیار زیادی از این نقطه نظر می‌کنند و جامعه را به استخدام قوه واهمه خود می‌کشانند و قوه واهمه‌اش را می‌گیرند و از راهش وارد می‌شوند و جامعه کم‌کم در همان حرکت خلاف حرکت می‌کند و جلو می‌آید! شاید اکثریت انحرافات که در ملل و جامعه‌ها در طول تاریخ به وجود آمده به واسطه سوء استفاده از قوه واهمه است! همین ابن زیاد که تمام کوفه را علیه امام حسین علیه السلام برگرداند به خاطر استفاده از قوه واهمه بود! شایعه کرد که **أیها الناس! الآن** چهار فرسخی بیرون کوفه لشکر یزید با ۱۲۰ هزار نفر با بولدوزر و تانک آمده است و می‌خواهد همه کوفه را صاف کند!^۱ خب اصلاً یک نفر نیامد بگوید: فلان! ولی قضیه چه بود؟! جنجال و خریدن [افراد]! شروع به خریدن کرد و چند نفر از رؤسای قبایل را خرید و به آنها پول داد و گفت که پدرتان را درمی‌آورم [اگر با من همراهی نکنید]! حالا هستید یا نیستید؟! البته اگر این کار را هم نمی‌کرد، لشکر یزید می‌آمد ولی دو ماه دیگر می‌رسید و تا دو ماه دیگر اینها کلک قضیه را کنده بودند. اما گفت که الآن چهار فرسخی است و خبرهایی آورده‌اند. آنها گفتند: فلان کمی تهدید و اینها کردند و میان مردم رفتند و گفتند که ای زن‌ها بیایید که دیگر بی شوهر شدید! گفتند: ای دادبیداد دیگر چه کار کنیم؟! چه خاکی به سرمان بریزیم؟! تمام مسائل یک طرف، بی شوهری یک طرف! گفتند: آهای بچه‌ها چه می‌شوید و زمین‌ها و عقارتان را می‌گیرند! آمدند صاف در عرض یکی دو روز دل مردم را خالی کردند و این کسی که پشت سر مسلم بود، برگشت و دنبال ابن زیاد رفت، در عرض دو سه روز! حضرت مسلم پشت سرش را نگاه کرد و دید دیگر هیچ کسی نیست.

این استخدام قوه واهمه است و انسان هرچه از استخدام قوه عاقله دورتر بشود، قوه واهمه‌اش قوی‌تر می‌شود و هرچه در استخدام قوه عاقله موفق‌تر باشد، قوه واهمه‌اش ضعیف‌تر است.

رمز و راز انحراف و انحطاط همه ملل

لذا این گونه افراد زودباور نیستند، کسی نمی‌تواند این گونه افراد را فریب بدهد و کسی نمی‌تواند آنها را تحت تأثیر قرار بدهد. چرا؟ چون اگر مطالب، مطالب عقلی است، خب این هم می‌داند و مطالب عقلی که قابل شک و شبهه نیست و در آنها انحراف و اعوجاج و بُعد معنا ندارد. اگر مطالب، مطالب وهمی است که این قوه

^۱. الإرشاد، ج ۲، ص ۵۳؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۷۰.

واهمه‌اش را دیگر به استخدام نمی‌گیرد پس کسی نمی‌تواند از طریق قوه‌ی واهمه در این وارد بشود. رمز و راز انحراف و انحطاط همه‌ی ملل در این قوه‌ی واهمه است و خیلی انسان باید دقت کند! اینها همه‌اش همین است یعنی انسان باید همین مطالب فلسفی را از نقطه‌نظر عملی بر وجود خودش منطبق کند.

بِاسْتِخْدَامِ الْخِيَالِ لَا فِي عَالَمٍ خَارِجٍ عَنْهَا بِتَأْثِيرٍ مُؤَثِّرٍ غَيْرِهَا كَمَا يَفْهَمُ مِنْ كَلَامِهِ لظُهُورِ أَنَّ تَصَرُّفَاتِ الْمُتَخِيلَةِ وَدَعَابَاتِهَا الْجَزَافِيَّةَ وَمَا يُعْبَثُ بِهِ مِنَ الصُّوَرِ وَالأَشْكَالِ الْقَبِيحَةِ الْمَخَالِفَةِ لِفِعْلِ الْحَكِيمِ لَيْسَ إِلَّا فِي الْعَالَمِ الصَّغِيرِ النَّفْسَانِيِّ لِأَجْلِ شَيْطَنَةِ الْقُوَّةِ الْمُتَخِيلَةِ وَ أَنَّ هَذِهِ الصُّوَرِ الْخَيَالِيَّةَ بَاقِيَّةً بِبَقَاءِ تَوَجُّهِ النَّفْسِ وَ التَّفَاتِيهِ إِلَيْهَا وَ اسْتِخْدَامِهَا الْمُتَخِيلَةَ فِي تَصَوِيرِهَا وَ تَثْبِيثِهَا.^۱

نه‌اینکه در یک عالمی هست که خارج از نفس است که مؤثری غیر از نفس اینها را در یک عالم دیگر به‌وجود آورده است همان‌طور که از کلام ایشان استفاده می‌شود. ایشان می‌فرمایند که چون این مطلب روشن است تصرفات قوه‌ی متخیله و دعابات یعنی عمل بیخود و گزاف و آن صور و اشکال قبیحه که این قوه‌ی متخیله با این صور و اشیاء سروکار و بازی می‌کند و اینها را به‌وجود می‌آورد و دست خودش می‌چرخاند که این صور و اشیاء قبیحه با فعل فاعل حکیم مخالفت دارد، این مربوط به عالم نفس است نه مربوط به عالم مثال چون قوه‌ی متخیله شیطان است و این صور خیالیه تا مادامی که نفس متوجه و ملتفت به آنهاست، اینها در نفس هستند و همین که نفس ملتفت نشد اینها از بین می‌رود و بعد دوباره نفس یکی دیگر به‌وجود می‌آورد. البته دلیل بر خلاف این مسئله این است که اگر قرار باشد اینها از بین بروند و دوباره نفس به‌وجود بیاورد، نفس چطور دوباره مثل آن را به‌وجود می‌آورد؟! پس معلوم است در نفس هست. از این نقطه‌نظر اشکال دیگری بر مرحوم آخوند وارد می‌شود. نفس متخیل را استخدام می‌کند، در تصویر و تثبیتش دوباره اینها را استخدام می‌کند.

فَإِذَا أَعْرَضَ عَنْهَا النَّفْسُ انْعَدَمَتْ وَ زَالَتْ لَا أَنَّهَا مُسْتَمِرَّةُ الْوُجُودِ بَاقِيَّةً لَا بِإِبْقَاءِ النَّفْسِ وَ حِفْظِهَا إِيَّاهَا كَمَا زَعَمَهُ وَ الْفَرْقُ بَيْنَ الذَّهْوِ وَ النِّسْيَانِ أَنَّ لِلنَّفْسِ فِي الْأَوَّلِ مُلْكَةً الْإِقْتِدَارَ عَلَى تَصَوِيرِ الصُّوَرِ الْخَيَالِيَّةِ مِنْ غَيْرِ افْتِقَارٍ إِلَى إِحْسَاسٍ جَدِيدٍ أَوْ غَيْرِهِ بِخِلَافِ الثَّانِي فَإِنَّ فِيهِ يَحْتَاجُ إِلَى ذَلِكَ أَوْ مَا هُوَ بِمَنْزِلَتِهِ كَالْعَلَامَاتِ الدَّالَّةِ.

وقتی که نفس از این صور اعراض کند، از بین می‌روند. نه‌اینکه اینها مستمر الوجود و باقی هستند، نه به‌واسطه‌ی ابقاء نفس بلکه به‌واسطه‌ی عالم مثال و حفظ آن اشیاء همان‌طوری که ایشان بیان کردند. این بقائش به بقاء نفس است و تا وقتی که نفس توجه دارد هست و همین که نفس توجه‌اش از آن صورت محو شد آن‌هم از بین می‌رود و فرق بین ظهور و از بین رفتن و انعدام و نسیان و فراموشی این است؛ نفس در صورت او ملکه‌ای دارد که می‌تواند صور خیالیه را به تصویر بکشد بدون اینکه احتیاج داشته باشد احساس جدیدی برای او پیدا بشود یا علل و عواملی بیاید و موجب بشود که این صورت جدید را به‌وجود بیاورد. به خلاف ثانی که در صورت دومی احتیاج به علل و عوامل دارد؛ وقتی که یک مسئله‌ای برای انسان فراموش می‌شود باید یک قرائن

^۱ . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۰۳.

و شواهد و یک مسائلی بیاید تا موجب بشود که انسان آن صورت را دوباره حاضر بکند مانند علاماتی که دلالت می‌کند بر آن صورتی که در نفس ذخیره شده است.

و الثانی أَنَّ الصَّوَرَ الْمَرَاتِيَّةَ عِنْدَهُ مَوْجُودَةٌ فِي عَالَمِ الْمَثَالِ وَ عِنْدَنَا ظِلَالٌ لِلصَّوْرِ الْمَحْسُوسَةِ.

و اشکال دوم ما بر ایشان این است که صور مرآتیی یعنی صوری که در مرآت هستند، جناب مرحوم شیخ الشهاب می‌گویند که در عالم مثال موجود هست، اما نزد ما این طور است که اینها سایه‌های آن صور محسوسه هستند! این صورت من صورت اصلی است و سایه این صورت من در آینه می‌افتد و شما در آینه صورت را می‌بینید، آن را سایه می‌گویند. این صورت صورت اصلی است و مانند این در آب می‌افتد که به آن سایه می‌گویند! ظلال به معنای این سایه‌ای نیست که ما می‌بینیم بلکه ظلّ یعنی تبع، این هم که از این نظر به آن ظلّ می‌گویند یعنی به تبع آن است. وقتی که انسان به این کیفیت است سایه‌اش هم که می‌افتد مانند این ذو الظلّ است که از این نقطه نظر.

معنای آیه ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ﴾

﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ﴾؛^۱ به معنای این است یعنی چگونه آثار خودش را پراکنده کرده است؛ آثار وجودی نه اینکه سایه دراز است کجا سایه دراز است؟! ﴿كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ﴾؛ سایه دراز است اصلاً معنا ندارد. ظلّ به معنای سایه است. می‌گویند: ما زیر سایه ایشان هستیم؛ یعنی زیر الطاف ایشان هستیم؛ یعنی عنایات و الطاف ایشان شامل حال ما می‌شود؛ آثار ایشان شامل حال ما می‌شود. بنابراین صورتی که در مرآت هست آثار آن شیئی است که صورت برای اوست آن صورتی که در آن ماء هست ظلّ است نسبت به آن صورتی که مربوط به اوست و آن صورت صورت اصلی است.

بمعنى أَنَّهَا ثَابِتَةٌ فِي هَذَا الْعَالَمِ ثُبُوتًا ظَلْمِيًّا أَيْ ثُبُوتًا بِالْعَرَضِ لَا بِالذَّاتِ وَ كَذَا ثَانِيَةً مَا يَرَاهُ الْأَحْوَالُ مِنَ الصُّوَرِ وَ ثَانِيَةً الصَّوْتِ الَّذِي يُقَالُ لَهُ الصَّدى - كُلُّ ذَلِكَ عَكُوسٌ وَ ظِلَالٌ ثَابِتَةٌ بِالْعَرَضِ تَبَعًا لِلصُّوَرِ الْمَحْسُوسَةِ الْخَارِجِيَّةِ كَمَا أَنَّ مَا سِوَى أَنْحَاءِ الْوُجُودَاتِ أَعْيَانٌ ثَابِتَةٌ بِالْعَرَضِ تَبَعًا لِلْوُجُودَاتِ وَ ظِلَالٌ وَ عَكُوسٌ حَاكِيَةٌ لَهَا - وَ حَاكِيَةُ الشَّيْءِ أَيْسَتْ حَقِيقَةُ ذَلِكَ الشَّيْءِ كَمَا فِي النَّظْمِ لِبَعْضِ الْعُرَفَاءِ.^۲

این صور در همین عالم است نه ثبوت اصلی و ذاتی بلکه ثبوت ظلی و تبعی است. آن را که افراد احول می‌بینند خب آن هم به نسبت همان جنبه ظلی دارد که دو بین است یکی واقعی است و یکی به تبع آن است. در مرتبه دوم آن صوتی که به آن صدا می‌گویند؛ صدا یعنی برگشت صدا و انتقال صدا باشد. تمام اینها

^۱ . سوره فرقان (۲۵) آیه ۴۵. الله شناسی، ج ۳، ص ۱۹۸.

«آیا نظر نینداختی به سوی پروردگارت که چگونه سایه را گسترش داد؟»

^۲ . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۰۴.

عکس‌هایی هستند و ظلالی هستند که آنها ثبوت بالعرض دارند، ثبوت اصلی برای همان صوره است؛ همان که اینها از آن به واسطه صور مخصوصه خارجیه که در خارج است تراوش پیدا کرده است. همان‌طوری که ماسواء انحاء وجودات همان‌طوری که قبلاً گذشتیم یعنی ماهیات، اینها ثبوتشان بالعرض است و اصل الوجود برای همان وجودات خارجی است. پس خود وجود عبارت از ثبوت است ماهیت به واسطه وجود ثابت می‌شود ولی وجود خود ماهیت که ذاتی و اصلی نیست. پس ماسوای انحاء وجودات خارجیه اینها اعیانی هستند که ثابت هستند متنها بالعرض ثابت هستند تبعاً برای وجودات. تمام این ماهیات ظلال هستند و عکس رخ وجود خارجی هستند، این ماهیت حکایت از آن وجودات خارجی می‌کند. و حکایت یک شیء عبارت از حقیقت و واقعیت آن شیء نیست همان‌طور که در نقل بعضی از عرفا هست که می‌فرمایند:

همه عالم صدای نغمه اوست *** که شنید این چنین صدای دراز؟^۱

همه عالم صدای نغمه اوست. نغمه او اصل است و آنچه را که در این عالم وجود پیدا کرده است [عکس

است]؛

این همه عکس می و نقش مخالف که نمود *** یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد^۲

آن یک فروغ اصل است و تمام آنچه که در خارج انجام می‌شود فرع است یعنی او علت است و همه معلول هستند و او تجلی است و همه متجلی هستند و آن ظهور است و همه اینها مظهر هستند. این، آن جنبه اصلی است که همان اضافه اشراقیه است و آن جنبه جنبه اصل است و بعد به واسطه این جنبه جنبه‌های دیگر در خارج تحقق پیدا می‌کند.

اللهم صل علی محمد و آل محمد

^۱ . دیوان عراقی، ترجیعات، شماره ۲؛ افق وحی، ص ۶۱۲؛ الله شناسی، ج ۳، ص ۲۰۱.

^۲ . دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۱۱۱.